

یوسف در قرآن!

نادره افشاری

آنانی که تنش‌ها به تنه‌ی مذهبیون سنتی و خانواده‌های مذهبی و بازاری خورده است و شاید راهی به درون این خانواده‌ها داشته‌اند، یا در مجالس روضه و تعزیه و به ویژه سر سفره‌های نذری ابوالفضل و امل البنین و دیگران حضور یافته‌اند، حتماً بجز آموزش شفاهی احکام حیض و نفاص توسط «آقایان» این را هم شنیده‌اند که پیامبر اسلام یا امامان شیعه فرموده‌اند: به زنان و دخترانتان چند آیه‌ی اول سوره‌ی نور را بیاموزید، اما سوره‌ی یوسف را به ایشان نیاموزید!

درستی یا نادرستی این «شایعه‌ی» اسلامی هر بهانه‌ای که داشته باشد، حتماً با خواندن و ترجمه‌ی این سوره مشخص خواهد شد. این بار به سراغ سوره‌ی یوسف می‌رویم که در مکه و در دوران اقامت اولیه‌ی پیامبر در شهر مکه از سوی ایشان انشاء شده است. این سوره ۱۱۱ آیه دارد.

در دومین آیه‌ی این سوره آمده است که: ما قرآن را به زبان عربی نازل کردیم، تا این که در آن تعقل کنید! در آیه‌ی سوم، گفت و گو از داستانی است که برای پیامبر و مخاطبان او نقل می‌شود که ایشان پیش از این تاریخ و پیش از آگاهی یافتن از این داستان، از بی‌خبران بوده‌اند. آیه‌ی چهارم حکایت از خوابی است که یوسف برای پدرش یعقوب نقل می‌کند: ای پدر، من خواب دیده‌ام که یازده ستاره و ماه و خورشید، سجده‌ام می‌کنند.

پدر که فرزندان دیگرش را می‌شناسد، و لابد سابقه‌ی حيله‌گری ایشان را می‌داند، یوسف را از نقل این خواب برای برادرانش منع می‌کند. این حيله‌گری هم به شیطان رجیم نسبت داده می‌شود که آدمیان را دشمنی آشکار است. اخیراً یکی از قضات شرع حکومت اسلامی در ایران، مردی را که جرمی مرتکب شده بود، با این ادعای متهم که شیطان او را گول زده است، از مجازات معاف اعلام کرد. خبر این محاکمه‌ی قلابی تا همین چند روز پیش، بخش طنز منتقدین حکومت اسلامی را تشکیل می‌داد!

داستان با توضیح حسادت برادران یوسف به مهربانی‌های پدر نسبت به این ته‌تغاری خانواده ادامه می‌یابد که ایشان برای یافتن جای پای بیشتری در دل پدر نامهربان، قصد جان دردانه‌ی پدر را می‌کنند و البته با همان خبائت شیطان رجیم! بعد هم با اصرار دردانه را از پدر جدا کرده، به چاهی می‌اندازند. خداوند در این میان در پست مامور اطلاعاتی یوسف و پدرش، دردانه را از نامردی برادرانش آگاه می‌کند و این برادران را نا آگاه و «لایشعرون» می‌خواند.

برادران شب هنگام گریه‌کنان به خانه باز می‌گردند و پدر را از نتیجه‌ی جنایتی که شیطان برگردنشان گذاشته است، آگاه می‌کنند که: ... ای پدر ما به اسب تاختن رفته بودیم و یوسف را نزد وسایل خود گذاشته بودیم. گرگ او را خورد... (ش ۱۷)

البته پدر از پیش احتمال دریده شدن دردانه‌اش را از سوی گرگ داده بود. با این همه چون این فرزندان از بی‌مهری و بی‌اعتمادی پدر نسبت به خودشان آگاهند، جامه‌ی یوسف را به خون دروغین [گویا خون خرگوش یا کبوتری] آغشته کرده، نزد پدر می‌آورند. حتماً می‌گویند که ما هر چقدر هم راست بگوییم، تو حرف ما را باور نخواهی کرد!

پدر فرزندان را نفرین می‌کند [یعنی آگاه است که این پسران، دردانه‌اش را سر به نیست کرده‌اند] و می‌گوید که نفس شما [یا همان شیطان رجیم] جرمتان را در نزد شما آراسته است و بعد هم به دل خودش وعده می‌دهد که باید صبر جمیل [زیبا] کرد و... (ش ۱۸)

در آیه‌ی بعد، سخن از کاروانی است که در راه است و بر سر همان چاهی که برادران یوسف، او را در آن افکنده‌اند، فرو می‌آیند. دلو به چاه می‌اندازند و به جای آب، مژدگانی پسرکی را می‌دهند که سوار بر سطل آب شده و بالا آمده است. دوران برده داری است و کاروانیان، شادمان از «متاعی که یافته‌اند» یوسف را پنهان می‌کنند و البته خدا به این پنهان کاری آگاه است. (ش ۱۹)

بعد هم این «متاع» را به چند درهم ناقابل می‌فروشند و هیچ رغبتی هم به او نداشتند. تا این جا هنوز معلوم نیست که چرا زنان مسلمان از خواندن سوره‌ی یوسف منع شده‌اند.

خریدار که مردی مصری است، به زنش می‌گوید: این «متاع» را گرامی بدار، شاید سودی به ما رساند! او را به فرزندی می‌پذیرند. خداوند در این بخش از داستان، از دخالتش در امور بندگان سخن می‌گوید که علیرغم توطئه‌ی برادران یوسف و شیطان رجیم و کاروانسالاران برده فروش، خریدار این برده‌ی کوچک، او را به فرزند خواندگی می‌پذیرد، به امید بهره‌ای که بعدها از این متاع خواهد برد. (ش ۲۱)

یوسف بزرگتر که می‌شود، خدا او را در همان شغل غلامی و بردگی، دانش و حکمت می‌آموزد. بعد هم خدا يك حکم کلی را در این میان وارد می‌کند که نیکوکاران را هم همین‌گونه پاداش می‌دهیم. معلوم هم نیست که این کودک که تمام هنرش این بوده است که باعث ایجاد حسد و فتنه در يك خانواده شده است و پدر با تفاوت گذاشتن بین فرزندان، ایشان را به این برادرکشی ترغیب کرده است، چه کار نیکویی بجز همان خواب دیدن کرده است که شامل حال نیکوکاران پاداش بگیر شده است. شاید هم این قانون، بر خلاف عطف به ماسبق، عطف به آینده است! (ش ۲۲)

قضیه از آیه‌ی ۲۳ داغ می‌شود و زن مرد مصری و مادر خوانده‌ی یوسف، در پی کامجویی از او بر می‌آید. زن می‌گوید زود باش... و یوسف اعراض می‌کند و به خدا پناه می‌برد. در آیه‌ی ۲۴ زن آهنگ یوسف می‌کند و بر اساس گفته‌ی خدا، اگر یوسف برهان خدا را ندیده بود، او نیز آهنگ زن می‌کرد... که نکرد و از ستمکاران نشد. کم کم دارد دلایل آن «شایعه‌ی اسلامی» روشن می‌شود!

در این میان مرد مصری سر می‌رسد و هر دو به سوی در می‌دوند و زن [ملعون] جامه‌ی یوسف را پاره می‌کند و بعد هم با بدجنسی و مظلوم نمایی، همه‌ی تقصیرات را به گردن یوسف بیچاره می‌اندازد. زن گفت: جزای کسی که با زن تو قصد بدی داشته است، چیست، جز این که به زندان افتد یا به عذابی سخت درد آور گرفتار شود!؟

یوسف زیبا در پی افشاگری بر می‌آید و تهمت را به زن بر می‌گرداند که: زن تو در پی کامجویی از من بود و مرا به خود می‌خواند. شاهده‌ی که اتفاقاً از کسان زن است، گواهی می‌دهد که پاره بودن لباس یوسف از پشت، دلیل بر دروغ‌گویی زن است. چرا که «قاعدتا» در این گونه مواقع لباس مردان از جلو پاره می‌شود. گویا این کار سابقه‌ی تاریخی هم داشته است! (ش ۲۶)

بعد که با این دلیل فرد اعلا می‌بینند که لباس یوسف از پشت پاره شده است، زن را مکار می‌خوانند. بعد هم بر اساس آیه‌ی شماره‌ی ۲۸ و با همین يك جرم این گونه اثبات شده، قرآن حکم بر مکر تمامی زنان می‌دهد.

گفت: این از مکر شما زنان است که مکر شما زنان، مکر بزرگی است. (ش ۲۸ سوره‌ی یوسف) و البته بعد به یوسف تکلیف می‌شود که رازداری کند و از زن هم می‌خواهند که از گناهِش آمرزش بخواهد که خطاکار است. (ش ۲۹)

معلوم هم نمی‌شود که این خبر را چه کسی به گوش دیگر زنان شهر می‌رساند که می‌گویند: زن عزیز، در پی کامجویی از غلام خود شده است و شیفته‌ی او گشته است... (ش ۳۰)

زنان شهر که از کل قضیه آگاه شده‌اند، پشت سر زن عزیز مصر صفحه می‌گذارند. زن مکار پس از بخشیده شدن از سوی شوی، همچنان در حسرت عشق معشوق می‌سوزد. مرد مصری بی هویت خریدار یوسف، در متن داستان کم کم به درجه‌ی عزیزی مصری ارتقاء می‌یابد.

با این همه خرابکاری و آبروریزی زنش هم این جوانک رعنا را از اندرونی بانو بیرون نمی‌برد. زن گناهکار و عاشق ولیمه‌ای می‌دهد و زنان شهر را به اندرونی دعوت می‌کند. پشت همه‌ی ایشان پشتی و مخده‌ای می‌گذارد، به دست هر يك کاردی می‌دهد و بعد هم جوانک معصوم را فرمان می‌دهد که از پرده برون آید! یعنی بانو، پیش از میهمانی به یوسف امر می‌کند که پشت پرده منتظر اجرای فرمانش بماند.

زنان نشسته‌اند و بر مخده‌های شاهانه‌ی بانوی عزیز مصر تکیه زده‌اند و بساط بر پاست و در دست هر یک هم کاردی تیز که لابد برای پوست کندن سیب و گلابی در اختیارشان گذاشته‌اند. بانو به یوسف امر می‌کند که از پس پرده بدر آید و بر این زنان احمق بی خبر از حسن یار، خودی بنماید.

یوسف زیبا، خرامان از پشت پرده بیرون می‌آید و زنان همگی از تعجب و تحسّر، دستانشان را با آن کاردهای تیز می‌برند و در همان حال «فتبارك الله احسن الخالقين» گویان می‌نالند که: وای، پناه بر خدا، این که آدم نیست، فرشته است! (ش ۳۱)

حال بانو دلیل محکمی بر زناي ناکرده‌اش دارد گفت: این همان است که مرا در باب او ملامت می‌کردید. من در پی کامجویی از او بودم و او خویشان را نگه داشت. اگر آنچه فرمائش می‌دهم نکند، یعنی اگر این بار مرا شیرین کام نکند، به زندانش می‌افکنم و خوارش می‌سازم. (ش ۳۲)

البته خوانندگان به دموکراسی عزیز مصر و خریدار یوسف توجه دارند که با این که مچ بانو را در حین ارتکاب جرم ناکرده‌اش گرفته است، باز هم بانو را از حضور این پسرک زیبا محروم نکرده است و یوسف همچنان در اندرونی بانو به خدمتگزاری و فرمانبرداری مشغول است. حتا بانو آن قدر قدرت دارد که یوسف را بین کامجویی و زندان مخیر می‌کند و یوسف گمگشته زندان را برمی‌گزیند که زندان بر من گوارتر است از آنچه مرا بدان می‌خوانند. (ش ۳۳)

بعد هم یوسف خدا را تهدید می‌کند که اگر مکر این زنان را از من [برنگردانی] به آن‌ها [حالا مشتریان مکار از فرد به جمع تغییر کرده‌اند] میل می‌کنم و در شمار نادانان خواهم شد. (ش ۳۳)

خدا از این تهدید برآشفته می‌شود و دعای بنده‌اش را مستجاب کرده، به یاری‌اش می‌شتابد. (ش ۳۴)

بعد هم خاتم‌ها او را به زندان می‌اندازند. (ش ۳۵)

داستان ادامه پیدا می‌کند. یوسف در زندان با دو جوان، هم‌بند می‌شود. یکی از این جوانان خواب می‌بیند که انگور می‌فشارد. دیگری خودش را می‌بیند که نان بر سر نهاده است و پرندگان از آن نان می‌خورند. و تعبیر خوابشان را از یوسف زندانی می‌خواهند. (ش ۳۶)

در آیه‌ی بعدی یوسف به هم سلولیانش خبر می‌دهد که کیش مردمی را که به خدای یکتا و روز قیامت کافرنند، ترک کرده است. (ش ۳۷)

بعد هم با این دو نفر بحث عقیدتی می‌کند. خوابشان را هم این گونه تعبیر می‌کند که یکی از شما با مولای خویش شراب می‌نوشد و دیگری را بر دار می‌کنند و پرندگان سر او را می‌خورند. از آنکه قرار شده است با مولایش، که اتفاقاً شوهر همان زن دلداده و عزیز مصر است، شراب بنوشد، می‌خواهد که او را به یاد مولایش بیاورد، اما شیطان رجیم فراموشکاری می‌کند و به همین دلیل چند سال دیگر هم یوسف در زندان می‌ماند.

معلوم هم نمی‌شود که چرا خدا این‌جا دیگر پا در میانی نمی‌کند! (ش ۴۲)

داستان ادامه می‌یابد و قحطی و خواب عزیز مصر و زندانی زنده مانده، که ناگهان به یاد همبندش یوسف می‌افتد و همین یادآوری، یوسف را از زندان رها می‌سازد. (ش ۴۵)

یوسف را به پای تخت می‌آورند و تعبیر خواب‌های شاه... بعد هم پادشاه یاد آن زنان مکار می‌افتد که: بپرس، حکایت آن زنان که دست‌های خود را بریدند، چه بود، که پروردگار به مکرشان آگاه بود. (ش ۵۰)

زنان را حاضر می‌کنند. [پادشاه] گفت: ای زنان، آنگاه که خواستار تن یوسف بودید، حکایت شما چه بود؟ زنان [همگی با این که تهمت بزرگی بارشان شده است] می‌گویند: ما او را گناهکار نمی‌دانیم... زن عزیز هم با شجاعت تمام و بدون ذره‌ای خجالت و حیا می‌گوید: من در پی کامجویی از او بودم. او راست می‌گوید. (ش ۵۱)

اینجا دیگر واقعا معلوم می‌شود که آن مرد مصری که یوسف را خرید، همین پادشاه کنونی مصر یا عزیز مصر است و بر سر زنش هیچ بلایی نیآورده است که در غیبت شوی خیانتی به شوی نکرده است. این جا زن کاسه‌ی داغ‌تر از آش می‌شود و می‌فرماید: خدا حیل‌هی خانان را به هدف نمی‌رساند. (ش ۵۲)

داستان البته ادامه می‌یابد و به شناختن برادران یوسف و بازگشتن یوسف گم گشته به کنعان می‌انجامد و چشمان یعقوب پیر از دیدار فرزند دوباره یافته‌اش لابد بینا می‌شود و باقی قضایا می‌خواستم علت تحریم این سوره را برای زنان مسلمان بدانم که دانستم! شما چطور!!؟

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>

